نقد تطبیقی سه قصه کهن از «کلیله و دمنه» و «مرزبان نامه»

رضایی دشت ارژنه، محمود

ممکن است کسی که همهء کشورهای آسیا را درنوردیده و در همهء آنها به سیاحت پرداخته و با مردم آنها درآمیخته است،از فلسفهء هنر سرمست‏ گردد،از عظمت چین به حیرت افتد و از نبوغ ژاپن درشگفت آید،ولی‏ بی‏گمان از هنر ایران مسحور خواهد شد و این ملت که در همهء هنرها، تاسرحد کمال درخشیده،به یکی از آنها بیشتر دل بسته است؛و آن‏ شعر و ادب است.»

آبل بونار،شاعر معاصر فرانسه‏1 باری ادبیات ایران چنان غنی است که حتی بزرگ‏مردانی‏ چون گوته که به عقیدهء برخی،عالم بشریت از زمان یونانیان تاکنون‏ به هیچ‏کس به اندازهء گوته در شعر و ادب و حکمت مدیون نیست، اینچنین سر بر آستان حافظ می‏ساید و در بندگی او را می‏پوید: «حافظا دلم می‏خواهد از شیوهء غزل‏سرایی تو تقلید کنم،چون‏ تو قافیه پردازم و غزل خویش را به ریزه‏کاریهای گفتهء تو بیارایم. دلم می‏خواهد همهء این دستورها را به‏کار بندم تا شعری چون تو ای شاعر شاعران جهان سروده باشم.حافظا خویش را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست.»2

و مگر ممکن است ادبیاتی اینچنین پربار با ادبیات سایر ملل‏ در تعامل و تأثیر و تأثر نبوده باشد.اما با کمال تأسف در دنیای‏ ادبیات تطبیقی هنوز به روی ایرانیان بسته است و با اینکه این‏ روش تحقیق نوین ادبی در بسیاری از کشورها،حتی یک کرسی‏ دانشگاهی را نیز به خود اختصاص داده است،هنوز در کشور ما به‏ این گل نوخاسته توجهی بایسته نشده است،3درحالی‏که هم‏ ادبیات برون‏مرزی و هم ادبیات درون‏مرزی اقداماتی جدی را در این زمینه می‏طلبد.این است که نگارنده بر اهمیت پژوهش در این زمینه پای می‏فشرد تا نمایان شود که چقدر در این میدان‏ می‏شود جولان داد.

اما در این جستار نگارنده ضمن واکاویدن سه قصه از«کلیله‏ و دمنه»و«مرزبان‏نامه»،میزان همسویی و انطباق آنها را باهم‏ نمایانده است تا آن حد که در ذهن هر خواننده‏ای این پرسش ایجاد می‏شود که آیا امکان دارد سعد الدین وراوینی رندانه درپی اقتباس‏ قصه‏های کلیله و دمنه برآمده باشد و برای آنکه آبشخور قصه‏ها را متفاوت جلوه دهد،در روساخت قصه‏ها دست برده باشد؟این‏ موضوع بویژه باتوجه به آنکه وراوینی،کلیله و دمنه را نیز جزو آن‏ دسته از کتابهایی آورده که دستمایهء او در سبک نویسندگی بوده‏ است!قوت بیشتری می‏گیرد4هرچند نگارنده،وراوینی را صادق‏ نمی‏داند و معتقد است او به چیزی فراتر از سبک نویسندگی،به‏ کلیله و دمنه نظر داشته است.

برای روشن‏تر شدن مطلب،ابتدا به قصهء«زاغی که بر بالای‏ درختی خانه داشت‏5»،در کلیله و دمنه نظری می‏افکنیم:«زاغی‏ در کوه بر بالای درختی خانه داشت و در آن حوالی سوراخ ماری‏ بود.هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی،مار بخوردی.چون از حد بگذشت و زاغ درماند،شکایت آن بر شگال که دوست وی بود بکرد و گفت می‏اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان‏شکر برهانم. شگال پرسید که به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟گفت‏ می‏خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان‏بینش‏ برکنم تا نور دیده و میوهء دل من از قصد او ایمن گردد.شگال گفت‏ این تدبیر بابت خردمندان نیست،چه خردمند قصد دشمن بر وجهی‏ کند که در خطر نباشد...زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان‏ گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد.شگال گفت صواب‏ آن می‏نماید که در اوج هوا پرواز کنی و در بامها و صحراها چشم‏ می‏اندازی تا نظر بر پیرایه‏ای گشاده افکنی که ربودن آن میسر باشد.فرودآیی و آن را برداری و هموارتر می‏روی چنانکه از چشم‏ مردمان غایب نگردی.چون نزدیک مار رسی برون اندازی تا مردمان‏ که در طلب پیرایه آمده باشند،نخست ترا بازرهانند آنگاه پیرایه‏ بردارند.زاغ روی به آبادانی نهاد.زنی را دید پیرایه بر گوشهء بام‏ نهاده و خود به طهارت مشغول گشته،درربود و بر آن ترتیب که‏ شگال گفته بود،بر مار انداخت.مردمان که درپی زاغ بودند درحال‏ سر مار بکوفتند و زاغ بازرست.»

اما در مرزبان‏نامه،دو قصه به لحاظ ساختار و درونمایه به قصهء «زاغی که...»همانند است.

یکی قصهء«موش و مار»6و دیگری قصهء«موش خایه‏دزد و کدخدای»7که البته قصهء موش و مار با قصهء«زاغی که...» دمسازتر است و حتی شخصیتهای اصلی این دو قصه یکی است. ابتدا به خلاصهء قصهء«موش و مار»نظری می‏افکنیم: «موشی در خانهء توانگری منزل داشت و از آنجا دری در انبار برده و راهی به باغ کرد و مدتها به فراغ دل و نشاط طبع در آنجا زندگی می‏کرد8روزی چون موش به خانه برگشت،ماری را دید در خانهء خود چون دود سیاه پیچیده‏9موش سخت درهم شد و دنیا دربرابر دیدگانش تار گشت و پشت طاقت از بار غبن شکسته پیش‏ مادرآمد و از وقوع واقعهء دست‏برد مار بر خانه و اسباب او حکایت‏ کرد10مادر او را به بردباری و گزیدن آشیانه‏ای دیگر رهنمون شد و تأکید کرد که؛اگرچه تو به سپر دندان تیزی مغروری هم‏دندانی‏ مار را نشایی که پیل مست از دندان او سنگ در دندان آید11.اما موش نتوانست ننگ واگذاشتن خانه خود به دشمن خونخوار را متحمل شود و خشماگین بانگ برآورد که حمیت نفس و ابیّت طبع‏ رخصت آن نمی‏دهد که با هر ناسازی درسازد که مردان مرد از مکافات جور جایران و قصد قاصدان تا ممکن شود دست باز نگیرند12.مادر گفت:«اگر تو مقاومت این خصم به مظاهرت‏ موشان و معاونت ایشان خواهی کرد،زود بود که هلاک شوی‏13» موش گفت:«به چشم استحقار در من منگر.من این مار را به دست‏ باغبان خواهم گرفت.»14

بالاخره مادر نرم گشت و موافقت کرد.موش به باغ رفت و در کمین مار نشست و مترصد فرصتی مناسب جهت تاختن بر او بود.تا اینکه روزی مشاهده کرد که مار از سوراخ در باغ آمد و زیر گلبنی که هروقت آنجا آسایش کردی پشت بر آفتاب کرد و بخفت‏15.

و همان ساعت اتفاقا باغبان را نیز به استراحت جای خود خفته‏ یافت و بخت خود را بیدار16.باری موش بر سینهء باغبان پرید و چون او از خواب برخاست،پنهان گشت و چندین بار این کار را تکرار کرد تا اینکه«آتش غضب در دل باغبان افتاد17و این‏بار برخاست‏ و گرزی در کنار خود نهاد و وقت حرکت موش نگاه می‏داشت‏18. موش چون دفعه‏های پیش باز بر سینهء باغبان جهید و باغبان گرز در دست و از آتش خشم ملتهب شده،به دنبال موش می‏دوید و موش به هروله و آهستگی می‏رفت تا به نزدیک مار رسید.همانجا به سوراخ رفت و باغبان بر مار خفته ظفر یافت و سرش بکوفت.»19 چنانکه مشاهده گشت دو قصهء یادشده چه به لحاظ شخصیت‏پردازی و چه به لحاظ ساختار و درون‏مایهء بسیار به هم‏ نزدیکند،اما بهتر آنکه پیش از هر داوری به خلاصهء قصهء«موش‏ خایه‏دزد و کدخدای»هم نظری افکنیم:

«کدخدای درویش و تنگدستی،زنی عفیف و باوقار داشت.آنها یک جفت مرغ در خانه داشتند که تخم می‏گذاشتند.اما موشی که‏ در خانهء آنها لانه کرده بود،تخمها را می‏خورد و کدخدای که‏ می‏پنداشت زن او تخم‏مرغها را می‏خورد«دست به زخم چوب و زبان به کلمات موحش و منکرات گشودی و چندانکه زن در برایت‏ ساحت خویش مبالغت نمودی،سودی نداشتی‏20. چندی بر این گذشت تا اینکه روزی زن نگاه کرد که موش‏ خایه می‏کشید.رفت و شوهرش را از آن حال آگاهی داد21.کدخدا از کرده‏اش پشیمان شد و همان ساعت دامی بر گذر موش نهاد22. ازقضا آن شب،موش دیگری مهمان موش خایه‏دزد شد و تخمی‏ که به داخل سوراخ کشیده بود را باهم خوردند.پگاهان هر دو به‏ طلب تخم از لانه بیرون آمدند و«موش مهمان از غایت حرص‏ مبادرت نمود.پای پیش‏نهاد و دست به خایه برد تا بردارد.دام در سر او افتاد و کدخدای او را بگرفت و بر زمین زد و هلاک کرد23. موش خایه‏دزد از مرگ سوزناک دوستش بغایت کوفته‏دل و پراکنده‏خاطر گشت‏24و در اندیشهء انتقام برآمد.اما خوب می‏دانست‏ به تن خود توان رویارویی با کدخدای را ندارد.این می‏اندیشید و در تب و تاب یار دیرینه می‏سوخت که ناگاه عقربی که سالیان‏ سال با او هم‏کاسه بود،به یادش آمد.فی‏الفور راهی دیدار عقرب‏ گشت و ماجرا را با او در میان نهاد.عقرب گفت:«آسوده باش.اگر چه آیینهء دل عزیزت به آه اندوه رنگ برآورده و گوشهء جگر به‏ حرقت این آتش فرقت کباب کرده،امیدوارم که چارهء خون‏خواهی‏ آن بیچاره بسازم.»25باری عقرب با موش خایه‏دزد راهی منزی‏ او شدند و«سه عدد زر با سیم سره در کار هلاک کدخدای کردند26. موش خایه‏دزد«یک عدد زر میانهء خانه انداخت و یکی به نزدیک‏ سوراخ نهاد و دیگری چنان برکنار سوراخ استوار کرد که یک نیمه‏ بیرون و یک نیمه درون داشت27.پگاهان،درخشش سکه‏ها چشم‏ کدخدای را خیره کرد و بسی شادمانی نمود و«هر دو برابر دو دیدهء دل او آمد تا از مشاهدهء مکر موش و قصد عقربش حجابی تاریک‏ پیش دیده بداشت‏28.

باری چون برای برداشتن سومین سکه،دست به سوراخ برد عقرب مبضع‏[نشتر]نیش زهرآلود بر دست او زد و خونی که از دست او در دل موش هیجان گرفته بود،از رگ جان او بگشود29.» چنانکه گذشت سه قصهء مورد بحث اگرچه شاخ و برگی متفاوت‏ دارند اما تنهء اصلی آنها یکی است چنان‏که:

1-در هر سه قصه،جانداری زبون و ناتوان مورد تعرض قرار می‏گیرد،چنان‏که زاغ و موشها چنین بودند.

2-در هر سه قصه حریف هماوردی بسیار نیرومند است،طوری‏ که به‏هیچ‏وجه نبرد رویارو با او امکان‏پذیر نیست،چنانکه موش را یارای ستیز با مار نیست و زاغ دربرابر نیش زهرآگین مار،کاری‏ از پیش نمی‏تواند ببرد و موش خایه‏دزد کجا و پندار جدال با اشرف‏ مخلوقات کجا؟

3-در هر سه قصه،قهرمانان قصه ما دربرابر دشمن چیره‏ دست سر تسلیم فرونمی‏آوردند بلکه همت بر نابودی حریف‏ می‏گمارند.

4-در هر سه قصه،قهرمانان برای هلاک حریف،دست به‏ دامن شخص ثالثی می‏شوند،چنانکه موش باغبان را به یاری‏ طلبید و زاغ صاحب پیرایه را با دشمن رودررو کرد و موش خایه‏ دزد دست یگانگی در دست کژدم نهاد.

5-در هر سه قصه،قهرمانان،جام پیروزی را سرمی‏کشند و هماوردان چیره‏دست را به دست شخص ثالث به دیار نیستی‏ می‏فرستند.

6-درونمایهء هر سه قصه یکی است و هر سه این نکته را پای‏ می‏فشرند که با نیروی خرد و اندیشه‏ها حتی در عین ناتوانی و زبونی می‏شود هر دشمنی را به خاک و خون فروغلتاند،چنانکه‏ در فرجام قصهء«زاغی که...»می‏خوانیم:«این مثل بهر آن آوردم‏ که آنچه به حیلت توان کرد به قوّت ممکن نباشد.»30و در پایان‏ قصهء موش و مار،چنین آمده است:

«این افسانه ازبهر آن گفتم که چون استعداد ضعفا از پیش‏برد کارها قاصر آید،استمداد از قوت عقل و رزانت رأی و معونت بخت‏ و مساعدت توفیق کنند تا غرض به حصول پیوندد»31و در آغاز قصهء«موش خایه‏دزد و کدخدای»،درونمایهء قصه اینچنین تأکید گشته است:«ما را به عزم ناقب و رای صایب روی به کار می‏باید نهاد و به لطف تدبیر دفع می‏باید اندیشید که بسی حقیران بوده‏اند که در کارهای خطیر با خصمان بزرگ کوشیده‏اند وظفر یافته و کام برآورد.»32

اما به لحاظ ساختاری،اولین چیزی‏که بر هر سه قصه سایه‏ افکنده همسانی در لحن و گفتگوست و مثلا موش خایه‏دزد وقتی‏ رفیق شفیق خود در چنگ مرگ می‏بیند و به چشم خویش نظاره‏گر جان دادن اوست،لحن او هیچ تفاوتی با وقتی کدخدای را جان می‏گیرد و از شادی بانگ سرخوشی سرمی‏دهد ندارد،درحالی‏که نه‏تنها باید هریک از شخصیتهای‏ داستان باتوجه به مقام و موقعیت خود سخن‏ می‏گوید،بلکه حتی یک شخصیت واحد نیز باید در موقعیتهای ناهمگون لحنی متناسب‏ با آن موقعیت بگیرد،به‏عنوان مثال در داستان‏ «بچهء مردم»از جلال آل احمد،لحن و ساختار واژگانی مادر که سنی داشت سر گذاشته با بچهء دو سه سالهء خود کاملا متفاوت است.برای‏ نمونه وقتی مادر،بچه را به میدان شاه می‏برد تا به قول شوهر جدید،خود را از شرّ پس‏افتادهء یک نرّه‏خر دیگر بر سر سفرهء غذا راحت کند، بچه می‏گوید:«مادل کجا می‏لیم.»33یا وقتی مادر می‏خواهد بچه را به بهانهء تخمه خریدن از خود دور کند،بچه‏ می‏گوید:«مادل من تخمه نمی‏خام تیسمیس می‏خام‏34»از دیگر سو لحن مادر نیز در همه‏جای داستان یکسان نیست و متناسب‏ با موقعیت تغییر می‏کند،برای نمونه وقتی می‏خواهد به اجبار شوهر جدید،جگرگوشهء خود را در مهیران شاه رها کند و بسیار دل‏پریش‏ و پرآشوب است،از آنجا که هر انسانی وقتی دلی طوفانی دارد و سخت هیجان‏زده است نمی‏تواند جمله‏های طولانی و منسجم را ادا کند ببینید آل احمد چقدر هنرمندانه با آوردن جمله‏های کوتاه‏ سه‏کلمه‏ای و بریده‏بریده،آشوب درونی مادر را می‏نمایاند:«مدتی‏ قدم زدم،شاید نیم‏ساعت.شد،اتوبوسها کمتر شدند.آمدم کنار میدان.»35

شخصیت‏پردازی قصه‏های یادشده نیز ضعیف است.ویلبر شرام‏ یادآور می‏شود:«اگر اطلاعات شما دربارهء شخصیت اصلی داستان، فقط در این حد است که او بازرس،یک فرد نیکوکار یا آدمی پست‏ و تبه‏کار یا روستایی ساده یا...است،مطمئن باشید که داستان‏ شخصیت‏پردازی خوبی ندارد36»در سه قصهء مورد بحث پرداخت‏ شخصیتها بسیار کلی است و به انعکاس روحیات درونی آنها پرداخته‏ نشده است.مثلا تنها می‏دانیم که زاغ،نماد انسانهای آسیب‏پذیر و معصومی است که مورد تعرض هماوردی قوی‏پنجه قرار گرفته‏ و دیگر هیچ.درحالی‏که طبیعی است که زاغ با دیدن مار حلقه‏زده‏ در آشیانه‏اش،آه از درونش زبانه کشیده،پروبال فروپژمرد،ولی‏ هیچ تصویری از غلیان و جوش و خروش درونی او نمودار نگشته‏ است یا موش خایه‏دزد وقتی میهمان چون نور دیده عزیزش را به‏ عینه در چنگال مرگ می‏بیند و حتی دست‏وپا زدن او را نیز نظاره‏گر است،پردازندهء«مرزبان‏نامه»تنها به همین جمله بسنده‏ کرده است:«موش خایه‏دزد از اصابت این واقعه بغایت کوفته‏دل‏ و پراکنده‏خاطر شد.»37درحالی‏که این توصیف بسیار کلی است‏ و تأثیری بر خواننده نمی‏نهد.

قصهء«زاغی که...»اصلا شخصیت‏پردازی ندارد که بتوان‏ دربارهء فرازونشیب آن صحبت کرد و درواقع گزارش‏گونه‏ای است‏ تا قصه قصه‏های مرزبان‏نامه از هر حیث نسبت به این قصه‏ هنری‏تر پرداخته شده‏اند،البته در قصهء«موش خایه‏دزد و کدخدای» برخلاف دو قصهء دیگر،نکته‏ای هست که آسمان آن را غبارآلود می‏کند و آن درونمایه برجسته و شعار دادن نویسندهء آن است.برای‏ نمونه وقتی موشها برای هلاک کدخدای،سکه‏ها را می‏چینند، نویسنده از بطن قصه بدرآمده،اینچنین شعار می‏دهد:«و کدام‏ سرکه در چنبر سیم نمی‏آید یا کدام گردن که از طوق زر بیرون‏ است.زرست که...عصمت از گریبان جان مردم می‏گشاید.سیمست‏ که سمت جهالت بر ناصیهء عقل آدمی زاد می‏نهد.حرص بدین دو مشت خاک رنگین دیدهء دانش را کور می‏تواند کرد.آز بدین دوپارهء سنگ مموّه جام جهان‏نمای خرد را چون آبگینه خرد می‏تواند شکست...»38درحالی‏که درونمایهء داستان هرچند ظریف‏تر و غیرمستقیم‏تر بیان گردد،تأثیرش به‏مراتب بیشتر خواهد بود و در اینجا نیز خود روند داستان و هلاک کدخدای بهتر از هر چیزی‏ خواننده را به تفکر وامی‏دارد.

اما نکته‏ای که در هر سه قصه تحسین‏برانگیز است،پیرنگ‏ بسیار قوی آنهاست.چراکه پیرنگ،وابستگی موجود میان حوادث‏ داستان را به‏طور عقلانی تنظیم می‏کند و در سه قصهء مورد بحث‏ نیز روابط علی معلولی حوادث طوری پیش می‏رود که خواننده را کاملا اقناع می‏کند و برخلاف ویژگی بنیادین قصه‏ها،عنصر تصادف‏ و شانس و اقبال در قصه‏های یادشده نمودی ندارد. حقیقت مانندی قصه‏ها نیز در اوج است،چراکه هنر نویسنده‏ در این است که حتی اگر حوادث داستان،دور و شگفت و غیرواقعی‏ باشد آنها را واقعی بنمایاند.در سه قصهء مورد بحث نیز هر خواننده‏ای‏ خود را در بطن قصه حس کرده و آنها را حوادث دروغین و بی‏سروته‏ نمی‏داند.دیوید گلوپ بر ضرورت این عنصر در یک داستان چنین‏ تأکید می‏کند:«اگر در ضمن خواندن داستانی حس کنیم تمام آنچه‏ می‏خوانیم ماجراهایی ساختگی و دروغ است،آنگاه عاملی فوق‏العاده‏ مهم در موقعیت ما به‏عنوان دریافت‏کنندهء داستان از بین می‏رود و توانایی داستان برای حفظ توجه و تمرکز یا برانگیختن و سرگرم‏کردن‏ به مخاطره می‏افتد40»و جالب است که این عنصر نیز برخلاف‏ دنیای قصه‏ها،در سهء قصهء مورد بحث پررنگ است.

پی‏نوشت‏ها

(1).حدیدی،جواد(1373).از سعدی تا آراگون،تهران،مرکز نشر دانشگاهی، ص 2

(2).دیوان شرقی

(3).البته زنده‏یاد دکتر جواد حدیدی در اثر خود؛«از سعدی تا آراگون»و دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در«جام جهان‏بین»در این زمینه به‏نحوی شایسته‏ بالیده‏اند اما از قدیم گفته‏اند النا در کالمعدوم.

(4).وراوینی آنجا که کتاب خوش‏خطوخال را در زمینهء سبک نویسندگی‏ نام می‏برد،از«کلیله و دمنه»اینچنین خوش یاد می‏کند:«...چون کلیله که‏ اکلیلیست فرق مفاخران براعت را بغررلئالی و درر متلألی مرصع.»

(5).کلیله و دمنه،به کوشش مجتبی مینوی(1373).تهران،انتشارات‏ دانشگاه تهران-چاپ دوازدهم،ص 81

(6).مرزبان‏نامه،به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر،(1375)تهران،صفی‏ علیشاه،صص 246-234.

(7).همان،صص 535-527

(8).همان،ص 234

(9).همان،ص 237

(10).همان،ص 237

(11).همان،ص 238

(12).همان،ص 241

(13).همان،ص 241

(14).همان،ص 242

(15).همان،ص 243

(16).همان،ص 243

(17).همان،ص 244

(18).همان،ص 244

(19).همان،ص 244

(20).همان،ص 528

(21).همان،ص 528

(22).همان،ص 528

(23).همان،ص 529

(24).همان،ص 530

(25).همان،ص 533

(26).همان،ص 533

(27).همان،ص 534

(28).همان،ص 534

(29).همان،ص 535

(30).کلیله و دمنه،ص 86

(31).مرزبان‏نامه،ص 244

(32).همان،ص 527

(33).آل احمد،جلالی(1356)،سه‏تار،مجموعه داستان.تهران،سازمان‏ انتشارات،کتابهای جیبی 67

(34).همان،ص 68

(35).همان،ص 73

(36).شرام.ویلبر«دربارهء داستان کوتاه»،ترجمهء ر-مهرآذر(1371).ادبیات‏ داستانی شمارهء 8 ص 16

(37).مرزبان‏نامه،ص 530

(38).همان،صص 534 و 533

(39).میرصادقی،جمال(1380).عناصر داستان،تهران،سخن،ص 152

(40).گلوپ،دیوید(1377)«آیا قصه می‏تواند از حقیقت غریب‏تر باشد» ادبیات داستانی،شماره 6-ص 51